



مقدمه

انسان، یک موجود اجتماعی است و بدون ارتباط با افراد جامعه، هرگز نمی تواند به مراحل رشد، کمال و سعادت برسد. و در این زمینه موفقیت انسان در گرو جلب دوستی دیگران است. به این سبب، هر کسی در این جهان دوست دارد تا در دل انسانها نفوذ کرده، طرف مقابل را با خود هم رأی و هماهنگ کند؛ زیرا برای موفقیت در یک تعامل اجتماعی، بهترین گزینه و روش، همان نفوذ در دل افراد جامعه و فتح دل آنان است. رمز توفیق پیشوایان دینی ما، به ویژه رسول مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) نیز در ارتباط قوی و تنگاتنگ اجتماعی با مردم نهفته است. آن گرامیان برای نیل به اهداف آسمانی و مقدس خویش تلاش می کردند تا دل و جان مخاطبان را تسخیر کنند و ارزشها و معارف الهی - انسانی، بهتر و عمیق تر در وجود مخاطبانشان جای گیر شود.

به همین دلیل، قرآن کریم در میان آن همه معجزه ها، کرامتها و فضیلتها، انگشت اشارت را به سوی این رمز، نشانه می رود و بالاترین پیروزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را نفوذ آن بزرگوار در دلهای مردم می داند. قرآن مجید درباره مهم ترین راز موفقیت آن جناب می فرماید:

«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»؛ «به برکت رحمت الهی، در برابر مردم، نرم و مهربان شدی و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو، پراکنده می شدند. پس آنها را ببخش و برای آنها آمرزش بطلب و در کارها با آنان مشورت کن؛ اما هنگامی که تصمیم گرفتی، (قاطع باش و) بر خدا توکل کن؛ زیرا خداوند متوکلان را دوست دارد.»

در این آیه شریفه، نکته هایی کلیدی در توفیق ارتباط با مردم به چشم می خورد که برای همه انسانها، به ویژه مبلّغان اسلامی و کسانی که با عموم مردم سر و کار دارند از ضروریات است. برخی از این نکته ها عبارت اند از:

1. نرمی و مهربانی؛

2. اجتناب از تندى و خشونت (مگر در مراحل آخر که دیگر راهی نمانده باشد و به قول حافظ: آخِرُ الدَّوَا أَلْكَى)؛

3. عفو و بخشش؛

4. نظرخواهی و مشورت؛

5. طلب آمرزش از خداوند برای طرف مقابل؛

6. قاطعیت و تردید نداشتن در هدفهای مقدس؛

7. توکل و اعتماد به فضل و رحمت بی پایان الهی؛

8. و... .

آری، مهم ترین رمز توفیق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امامان معصوم (علیهم السلام)، در صید دل های پاک و مستعد را می توان در ویژگی های خاص آنان در تعامل با مردم جستجو کرد. اوصاف برجسته و ویژگی های زیبای آنان در معاشرت با دیگران، دل های پاک و روان های سالم را به سوی آنان متمایل می ساخت؛ زیرا آن گرامیان، شایسته ترین انسانهای عصر خود بودند.

به این سبب، حقیقت جویان و سعادت طلبان عالم که وجدانی آگاه و عقلی پویا و فطرتی ناب داشته و دارند - بدون در نظر گرفتن آیین و اعتقادات خود - با مطالعه زندگی، رفتار و سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) از عمق جان، مشتاق آشنایی و معرفت با ایشان می شوند و در موارد بسیاری، مطالعه سیره و اخلاق پیشوایان دینی، آنان را به سوی حق و حقیقت رهنمون می شود. با توجه به نکات فوق، در این فرصت از شیوه های امام نهم (علیه السلام) در ارتباط قوی با مردم، سخن خواهیم گفت و رازهای توفیق اجتماعی را در سیره و سخن حضرت جواد (علیه السلام) بررسی می کنیم. به این امید که این سلوک معنوی در دل و جانمان رسوخ کند و راه و روش آن بزرگوار در زندگی اجتماعی، چراغ را همان باشد.

عفو و گذشت

عفو و بخشش از صفات پسندیده ای است که در وجود هر کس باشد، نشانه کمال اوست و دیگران نیز علاوه بر محبت قلبی، به دیده احترام به او می نگرند. امام جواد (علیه السلام) که کامل ترین انسان عصر خویش بود، در این وادی، گوی سبقت را از دیگران ربود و اسوه بارز مردم در مقام عفو و بخشش بود. آن گرامی، حتی درباره مخالفان سرسخت خود نیز، عفو و گذشت داشت.

حکیمه قرشی از بانوان صالح دوران آن امام می گوید: بعد از شهادت آن حضرت، نزد امّ فضل، دختر مأمون و همسر امام (علیه السلام) رفتم تا به او در این مصیبت، تسلیت بگویم. او چنان ناراحت و محزون بود که سخنانش با ناله و گریه های شدید همراه بود. من مقداری با او سخن گفتم و وی را آرام کردم. سپس درباره کرامت، اخلاق ستوده، شرافت، بزرگواری و اخلاص حضرت جواد (علیه السلام) گفتگو کردیم. در میان سخن، ام فضل گفت: «آیا می خواهی از موضوع شگفت انگیزی که فوق تصور است و در میان من و آن حضرت اتفاق افتاد برایت بگویم؟» با تعجب گفتم: «این داستان چه بوده است؟!»

دختر مأمون گفت: «از وقتی با حضرت جواد (علیه السلام) زندگی مشترک آغاز کردم، همواره غیرت نشان می دادم و مراقب حرکت و رفتار وی بودم که مبدا همسر دیگری داشته، یا درصدد تجدید فراش باشد؛ حتی گاهی

سخنانی را که از وی می شنیدم در دل، به شک و تردید می افتادم و بسا این وسوسه ها و تصورات مرا وادار می کرد که نزد پدرم، شکوه و گلایه کنم؛ اما پدرم مرا به آرامش دعوت می کرد و می گفت: دخترم! او را تحمل کن و با همسرت مدارا داشته باش، او پاره تن رسول خداست.»

تا اینکه روزی نشسته بودم. دختری وارد شد و بر من سلام کرد. گفتم: «تو کیستی؟» او گفت: «من دختری از نسل عمار یاسر و همسر ابوجعفر، محمد بن علی امام جواد (علیه السلام) هستم.» با شنیدن این خبر، چنان آشفته خاطر شدم که قادر به کنترل خود نبودم. وقتی او از نزد من بیرون رفت، بلند شدم و نزد پدرم رفتم و گزارش واقعه را برایش شرح دادم.

مأمون به شدت مست بود و به طور کامل، هوش از سرش پریده بود. وی با شنیدن خبر، چنان برآشفته که از غلامش شمشیر خواست و در حالی که به شدت خشمگین بود، با شمشیر برهنه به سوی منزل امام جواد (علیه السلام) حرکت کرد. او ضمن حرکت می گفت: «به خدا قسم، او را می کشم!» وقتی چنین دیدم گفتم: «انالله و انا الیه راجعون؛ من با همسر چه کردم؟!» او رفت و من همچنان به خود می پیچیدم و به صورت لطمه می زدم. تا اینکه به اتاق امام جواد (علیه السلام) وارد شد.

او با شمشیر حمله کرد و پشت سر هم، ضربات شمشیر را بر بدن وی وارد می کرد تا اینکه بدنش را قطعه قطعه کرد و سپس از اتاق بیرون آمد. من هم در حال اضطراب و پریشانی، پشت سر او می دویدم. شب را تا صبح نخوابیدم.

فردای آن شب، نزد پدرم رفته، گفتم: «پدر می دانی دیشب چه کردی؟» گفت: «نه، چه کردم؟!» گفتم: «تو دیشب ابن الرضا (علیه السلام) را به قتل رساندی و او را با شمشیر، قطعه قطعه کردی!» برق از چشمانش پرید و بیهوش شد. پس از مدتی به حال خود آمد و به من گفت: «وای بر تو! چه می گویی؟» گفتم: «بله، به خدا سوگند! تو در حال مستی و با عصبانیت تمام به اتاق ابن الرضا (علیه السلام) رفتی و با شمشیر او را به قتل رساندی!»

پدرم به شدت مضطرب و درمانده شد. سپس یاسر خادم را صدا زد و گفت: «وای بر تو! این دخترم چه می گوید؟» او گفت: «دخترت راست می گوید.» در این حال با دست به سینه و صورت خویش می کوبید و می گفت: «انالله و انا الیه راجعون. به خدا قسم بیچاره شدیم و به مهلکه گرفتاری افتادیم و تا آخر عمر رسوا شدیم.» بعد گفت: «یاسر تو برو و خبری بیاور، عجله کن! چیزی نمانده است که من قالب تهی کنم.»

یاسر رفت و به سرعت برگشت و با خوشحالی گفت: «مژده باد! من رفتم. حضرت جواد (علیه السلام) را دیدم که صحیح و سالم در حال مسواک زدن بود. سلام کردم و گفتم: ای پسر رسول خدا! دوست دارم این پیراهن خود را به من هدیه دهی تا در آن نماز بخوانم و به آن تبرک جویم. هدفم از این عمل، آن بود که به بدن او نگاه کنم و آثار شمشیر را ببینم. بدن او را دیدم، چنان سالم و سلامت بود که ذره ای اثر زخم شمشیر در آن مشاهده نمی شد.»

مأمون گریه کرد و گفت: «این حادثه برای عبرت گرفتن اولین و آخرین کافی است. یاسر! برخی حرکاتم را به یاد می آورم که دیشب چگونه با غضب شمشیر به دست گرفتم و به اتاق او رفتم؛ اما موقع برگشت را هرگز به یاد نمی آورم. خدا این دختر را لعنت کند. نزد ابن الرضا (علیه السلام) برو و سلام مرا برسان و بیست هزار دینار هم برایش ببر» و هدایای دیگری نیز برای امام فرستاد.

یاسر نزد حضرت رفت و هدایا را تقدیم داشت. امام به آنها نظر انداخت، تبسم کرد و گفت: «ای یاسر! آیا عهد بین

او و پدرم و بین من و او اینگونه بود که با شمشیر بر من هجوم بیاورد؟ آیا او نمی داند که من یآوری و مدافعی (بی همتا) دارم که مرا حمایت می کند و از گزند حوادث مصون می دارد؟» یاسر گفت: «سرورم! ای پسر رسول خدا! این عتاب و سرزنشها را رها کن. به خدا قسم و به جدت رسول الله (صلی الله علیه و آله) سوگند! که او نمی داند و کارهایش از سر عقل و اندیشه نیست و جایگاه خود را در روی زمین نمی شناسد. او نذر مهمی در راه خدا کرده است؛ عهد کرده است که پس از این، هرگز شراب نخورد و مست نشود؛ زیرا زمینه های نفوذ شیطان را در وجودش هموار می کند. ای پسر پیامبر! هر گاه شما نزد او آمدید در این زمینه چیزی نگوئید و بر او عتاب نکنید.»

امام جواد (علیه السلام) با کمال بزرگواری، تمام گذشته ها را به فراموشی سپرد و همسرش و مأمون را عفو کرد و فرمود: «اتفاقاً تصمیم من هم همین بود.» سپس آن حضرت، لباسهایش را پوشید و همراه تعدادی از مردم، نزد مأمون رفت. مأمون با چهره ای گشاده از آن حضرت استقبال کرد و آن بزرگوار را در کنارش نشانید.

ساده زیستی

از عواملی که در تعامل با مردم، رهبران بزرگ را محبوب قلبها می کند، ساده زیستی و دل نبستن به مظاهر دنیوی و مفاخر آن است.

امام جواد (علیه السلام) به پیروی از پدران بزرگوار خود هرگز به تشریفات ظاهری و تجملات، علاقه نشان نمی داد، زرق و برق دربار خلفای عباسی در آن زمان برای بسیاری از مردم، فریبنده و جذاب بود؛ اما امام، هرگز خود را به تشریفات دنیوی نیالود و به این دلیل، دلبر و محبوب دیگران بود.

حسین مکاری در این باره می گوید: وقتی امام جواد (علیه السلام) در بغداد بود، به آن شهر سفر کردم. وقتی به دربار خلیفه رفتم، امام را در یک زندگی مرفه و در نهایت جلال و تشریفات ملاحظه کردم. در دلم گفتم: «امام محمد تقی (علیه السلام) با این زندگی عالی و مجلل، دیگر به آن زندگی ساده در مدینه بر نمی گردد. چه کسی از غذاهای لذیذ و زندگی تشریفاتی و مجلل و راحت دست می کشد و به زندگی ساده بر می گردد؟!»

همین که این افکار به ذهن من خطور کرد، دیدم آن بزرگوار سر به زیر انداخت. بعد از اندکی سر بلند کرد و در حالی که از ناراحتی، رنگ صورت مبارکش زرد شده بود به من فرمود: «يَا حُسَيْنُ خُبْرُ شَعِيرٍ وَ مَلْحُ جَرِيشٍ فِي حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا تَرَانِي فِيهَا؛ ای حسین! نان جو با نمک نیم کوب در حرم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد من بهتر است از آنچه که تو در اینجا مشاهده می کنی.»

امام به حسین مکاری توضیح داد که زندگی ساده برایش خیلی گوارتر از آن همه مظاهر دنیوی است؛ اما افسوس که با اجبار حکومت، مجبور به سکونت در محیط اشرافی بود. آری، برای مردان الهی، اشرافی گری نه تنها لذت بخش نیست، بلکه آزار دهنده و غیر متبوع نیز هست.

برخورد با هنرمندان غیرمتعهد

پیشوای نهم در راستای ایفای نقش خطیر امامت و پاسداری از ارزشهای الهی در مقابل منکرات و کارهای خلاف قوانین اسلامی به پاخواست و با تمام وجود با ضد ارزشها مبارزه کرد. آن حضرت نه تنها در محافل خصوصی، بلکه در جلسات عمومی و رسمی نیز هیچ گاه به متخلفان و حریم شکنان روی خوش نشان نمی داد؛ بلکه به شدت از اعمال زشت آنان بیزار می جست و اگر لازم می شد از قوه قهریه و اقتدار امامت نیز در این زمینه سود می جست.

محمد بن ربیع می گوید: مأمون برای خدشه دار کردن شخصیت حضرت جواد (علیه السلام) به هر حيله ای دست می زد تا نقطه ضعفی در ایشان بیابد و با درشت کردن آن، مقام امامت را بشکند و با آلوده کردن آن بزرگوار به امور دنیوی، از کرامت، عظمت و هیبت آن وجود نازنین در میان اجتماع بکاهد؛ اما تمام راهها را به روی خود بسته دید و از این جهت، خود را عاجز و ناتوان یافت تا اینکه ماجرای ازدواج دخترش را با حضرت پیش آورد. او به این منظور، محفل جشنی ترتیب داد و عده ای از کنیزان ماهرو و آوازه خوان را در آن جلسه گردآورد. سپس دستور داد هر یک از آنان جامی به دست گیرند که داخل آنها پر از گوهرهای گران قیمت بود و در مقابل امام جواد (علیه السلام) صف بکشند؛ ولی حضرت به آنان هیچ توجهی نکرد. در آنجا مردی هنرپیشه، نوازنده و خواننده، به نام «مخارق» حضور داشت. مأمون، وی را برای گرم کردن مجلس فراخواند. او برای رضایت مأمون اظهار داشت: «ای امیر! مطمئن باش، من به راحتی می توانم خواسته شما را برآورم و او را به امور دنیوی و عیش و طرب وادارم.»

آنگاه مرد نوازنده، مقابل امام آمد و با ندایی، همه را گرد خود جمع کرد. سپس به خوانندگی و نواختن آلات موسیقی مشغول شد، مدتی تلاش کرد؛ اما پیشوای نهم نه تنها به او توجهی نکرد؛ حتی به راست و چپ خود نیز نگاه نمی کرد.

وقتی مرد نوازنده، گستاخی و بی ادبی را از حد گذراند و وجود مقدس امام را آزرده ساخت، حضرت سر را بلند کرده و به او نهیب زد: «ای ریش بلند! از خدا بترس!» همین جمله کوتاه، چنان او را مضطرب کرد که از خود بیخود شد و آلات موسیقی از دستش افتاد و تا هنگام مرگ، دیگر نتوانست موسیقی بنوازد و از دستانش بهره ببرد. وقتی مأمون از او پرسید: «چرا نتوانستی به کار خود ادامه دهی؟» او پاسخ داد: «وقتی ابوجعفر به من نهیب زد، چنان رعب و وحشتی بر دلم افتاد که هیچ گاه نمی توانم آن را فراموش کنم.» آن حضرت درباره امر به معروف و نهی از منکر می فرمود: «مَنْ شَهِدَ أَمْرًا فَكَرِهَهُ كَانَ كَمَنْ غَابَ عَنْهُ وَ مَنْ غَابَ عَنْ أَمْرٍ فَرَضِيَهُ كَانَ كَمَنْ شَهِدَهُ؛ هر کسی در جلسه گناهی حضور داشته باشد؛ اما با آن مخالفت و آن را نکوهش کند، مانند این است که در آنجا حضور نیافته است و هر کس از جلسه گناهی غایب باشد؛ اما (در دل) به آن راضی شود، همانند کسی است که در آن حضور یافته است.»

صبر و بردباری

امام نهم (علیه السلام) در مقابل مصائب و گرفتاریهای روزگار بسیار شکوبا و بردبار بود. آن حضرت در مقابل حوادث سخت و پیشامدهای ناگوار، هیچ گاه آشفته و مضطرب نمی شد؛ بلکه با اتکال به خداوند متعال به صبر و تحمل روی می آورد؛ البته این در صورتی بود که مشکلات به شخص حضرت روی می آورد؛ اما درباره اصول اسلامی و حدود الهی کاملاً در مقام دفاع برمی آمد و موضع گیریهای اساسی و حساب شده ای به عمل می آورد. آن بزرگوار، صبر بر مصائب را از بهترین صفات نیکمردان قلمداد کرده، می فرمود: «الصَّبْرُ عَلَى الْمُصِيبَةِ مُصِيبَةٌ عَلَى الشَّامِتِ بِهَا؛ شکیبایی بر ناملایمات و مصائب بر شماتت کنندگان مصیب زده ناگوار است.»

مردی از امام جواد (علیه السلام) تقاضا کرد که وی را نصیحت کند. امام فرمود: «اگر موعظه کنم، آن را می پذیری و بدان عمل می کنی؟» سائل گفت: «آری.» امام فرمود: «صبر را تکیه گاه و پشتوانه خود در رویارویی با فقر و ناکامی قرار ده.»

یکی از دوستان امام جواد (علیه السلام) طی نامه ای از گرفتاریهای خود به حضرت شکایت، و مصیبت خود را در مرگ فرزندش عنوان کرد. امام در پاسخ نامه اش نوشت: «أَمَّا عَلِمْتُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَخْتَارُ مِنْ مَالِ الْمُؤْمِنِ وَ مِنْ وَلَدِهِ أَنْفَسَهُ لِيَأْجِرَهُ عَلَى ذَلِكَ؛ آیا نمی دانی که خداوند عزیز و جلیل از مال و فرزندان مؤمن، بهترین آن را بر می گزیند [و از او می گیرد] تا در مقابل آن به او پاداش عنایت کند؟!»